

آموزگار  
 به معنای کسی هست  
 که با نواختن موسیقی  
 انسان را می کشد و تحول میدهد

درفر هنگ ایران، چیزی حقیقت هست  
 که انسان را به گوهر درخودش ، بکشد

خدا، آهنگ و نوا و بانگ ( موسیقی ) است

آنچه انسان را میراند و مجبور میکند  
 برضدِ « حقیقت » هست

فرهنگ ایران ، برضد امر ونهی  
 و برضد جبر سرنوشت و یا قضای الهی  
 و برضد « عقل غلبه خواه برکششهای گوهری »  
 و برضد « جبر تاریخ » و « جبر اقتصاد » و « قوانین  
 جبری » .... هست

فرهنگ ایران، گوهر ( طبیعت و فطرت ) انسان را ، کشش میدانست ، و **حقیقت و خدا و بُن** ، « اصل کشش » شمرده میشدند . حقیقت یا خدا یا اصل ، آنچیز است که گوهر انسان را به خود جذب کند ( بکشد) . انسان و حقیقت ، انسان و خدا ، انسان و اصل ، همدیگر را میکشند ، یکدیگر را جذب میکنند ، از این رو نیز همیشه همدیگر را میجویند . گوهر خدا و حقیقت و اصل ، بر ضد « رانش و اجبار و جبر و امر و نهی و قدرت » بودند . **آنکه میکوشد به من صورت بدهد ، و من را به معیار خودش بسازد ، ستمکار و تجاوزگراست** . روابط اجتماعی و سیاسی نیز ، بایستی بر پایه « اصل کشش » استوار باشند ، تا هماهنگی با گوهر انسان داشته باشند . اندیشه و گفتار و کردار ، **آنگاهی نیک و خوب هستند که گوهر بنیادی انسان را « بکشند »** ، تا طبیعت انسان را نیازمند ، و انسان را « **مجبور نکنند و با قهر و عنف و تهدید ، به سوئی و کاری نرانند** » . قوانین و قواعد و روشهای رفتار ( اخلاق ) باید « **هنجاری** » باشند . زندگی ، هنگامی خوشی است که « **هنجاری** » است ، جنبشی طبق گوهرش هست . « **هنجیدن** » ، در اصل ، معنای « **کشیدن** » را دارد . دم فروکشیدن ، فرود **هنجیدنست** . دم برکشیدن ، **فراهنجیدن** است . انسان ، در اثر ( باد = وای ) برهنجیدن دم و **فراهنجیدن** دم ، زنده است . « **باد** » که اینهمانی با « **دم** » داده میشد ، در فرهنگ ایران ، برای آنکه همه گیاهان و درختها را مانند آب ، به موج میانگيخت ( موج دریا ، بنا بر خوارزمی ، **آهنگ دریا** نامیده میشود ) ، با موسیقی اینهمانی داده میشد . ما امروزه **دوپدیده « باد » و « موسیقی ، نوا ، آوا ، بانگ ، آهنگ »** را ، از هم جدا می‌شماریم ، ولی در فرهنگ ایران ، این دو از هم جدا **ناپذیر هستند** . « **دمیدن باد** » و « **نواختن نای** » ، با هم اینهمانی داشتند . از این رو ، خدای ایران ، رام ، هم « **وای به = باد نیکو** » و هم « **نای به** » خوانده میشود . دم فروکشیدن ، که زنده

شدن باشد، نواخته شدن ، آهنگین شدن ، به جنبش شاد یا به رقص آمدن زندگی است . انسان دردم ، تنها زندگی نمی یافت ، بلکه رقصان از آهنگ ونوا و موسیقی میشد . بینی ، که وین باشد ، نی است . انسان باد یاوای را که اصل موسیقی و سرود نیز هست در خود ، فرود می هنجد . با گوشهای خود ، از آهنگش ، رامش می یابد . باد آهنگین ( باد = وای = vaay = واز = vaaz = آواز ) ، تحول به آتش جان و جنبش شاد می یابد .

در باد یا دم ، که اصل زندگیست ، آهنگ و موسیقی و سماع ( زما = زَم = رام = وای به = باد نیک ) هست . زندگی ، موسیقی است و هنجاریست . مشتری ( انهومما = خرّم = ارتا ) که خدای خدایان شمرده میشد ، بنا بر ابوریحان در التفهیم ، « باد در دلها » است که خون را به موج میاندازد و به همه بدن میرساند . در بندهش، بخش 13 ( پاره 113 ) میآید که « باد در افتد و آب را براند ، ماهیان بدان حرکت آب ، به همان گونه حرکت کنند و ایشان را چنان در نظر آید که آن آب تازان ( رونده و مواج ) است ، این ماهیان به تک آب فرزند خواهی کنند و به ژرفا بزایند » . باد ( هوای جنبده ) نر شمرده میشود ( پاره 113 ) و آب ( ساکن ) و زمین و گیاه و ماهی ، مادینه اند . اینست که باد ( موسیقی، بانگ ، نوا ) در وزیدن ، همه را آستن وزایا میکند . در بخش نهم بندهش دیده میشود که نام « باد دروائی » پیش میآید که « چون جان که در تن جنبد ، فراجنبنده شود » . دروای و اندروای ، نام آلت موسیقی هم بود . باد ، جان هنج ( کشنده زندگی ، کشش در زندگی ) است و در بندهش بخش نهم ( 133 ) میآید که « باد به هر چیزی گذرد ، آن گوهر را آورد » . به عبارت دیگر، باد آهنگین یا بانگ ونوا و موسیقی، گوهرچانها را بیرون میکشد و میزایاند . فقط این « آمیختگی جنبش هوا با بانگ ونوا و موسیقی » ، ناگفته و مسکوت میماند و نادیده گرفته میشود ، چون همین باد آهنگین ،

در اثر گوهر موسیقائیش ، غایت جشن بودن زندگی و طبیعت جشنی انسان را معین میسازد . چون جشن که یسن ویسنا ویزنا باشد ، به معنای « نی نوازی » است . از این رو هست که باد دردل (موج و آهنگ و موسیقی به هنجار) یا خدا، سرچشمه کششهای وجود انسان است ، و دل از این رو، اهمیت فوق العاده دارد ، چون خانه موسیقی سعد اکبر ( مشتری = خرم ) است .

این خانه که پیوسته در او بانگ چغانه است  
از خواجه پرسید که این خانه ، چه خانه است ؟  
این صورت بت چیست؟ اگر خانه کعبه است  
وین نور خدا چیست ؟ اگر دیرمغانست مولوی

این کشش دل بود که با رساندن خون گرم درتموج ، به مغزو به حواس ، « بینشهای خرد » ، پیدایش می یافت . **بینش و خواست خرد** ، از کشش **موسیقائی دل برمیآید** . « کشش دل » ، تحول به « بینش و خواست خرد » می یابد . به هرکاری که انسان « رانده شود » و آن را به اجبار بکند ( از کشش گوهری خودش ، واکشیده و بازداشته بشود و به سو و راستای دیگر رانده شود ) ، آن کار ، برضد حقیقت و خدا هست که درکشش ( هنج و آهنگ ) زندگی ، در طبیعت ( طبع ) زندگی ، به خود پیکرداده است . **اخلاق ( هنجار رفتار ، رفتار هنجاری ) ، هماهنگ شدن « کشش ها گوناگون موسیقائی در انسان » است که به آن « پیمان = اندازه » گفته میشود و « سیمفونی زندگی » میگردد .**

از آنجا که ما در ادیان نوری ، با « خدایانی که انسان را به خوبی ، امر ، و از بدی ، نهی » میکنند یا میرانند ، خو گرفته ایم ، راه شناخت خدایان ایران و فرهنگ ایران ، به روی ما بسته شده است . در این ادیان ، از انسان خواسته میشود که خودش ، « مرجع ارادی » باشد ، اراده داشته باشد . اراده ، پدیده ایست که برضد « کشش گوهری و طبیعی انسان » ساخته میشود . خویشکاری اراده ، آنست

که کشش را در انسان ، فروکوبد و خوار بشمارد و باز دارد . اینها ، « خود انسان » را مرجعی می‌شمارند که با اراده آگاهانه ، زندگی خودش را معین می‌سازد و مسئولست . او خودش هست که این کار یا آن کار را میکند . از « خود » انسان است که فاعل و عامل نهائی ، خواسته میشود ، تا مسئول باشد . این دین حاکم یا قدرت حاکمست که برایش ، هر انسانی ، هنگامی « خودی » هست که اراده کند . تو باید اراده داشته باشی تا خود باشی ! تو باید فقط با اراده خودت ، اراده و مشیت الله را بپذیری . این قدرتهای دینی و سیاسی هستند که از او ، چنین « خودی » را میخواهند . از خود ، میخواهند که با اراده اش ، برکشش های زندگیش ، چیره شود و آنها را مهار کند یا به کلی « قربانی » کند . تو باید با اراده ات ، طبق اراده الله کار بکنی ، و گوش به کششهای گوهریت ندهی که همه وسوسه شیطانی و نفس اماره و « اعدا و عدو تو » هستند . ولی در واقع ، وجود چنین خودی که مرجع اراده خوانده میشود ، برای آنها ، ضرورت دارد ، تا « اراده ها و خواسته های آن دین ( برترین مرجع = خدا = سرچشمه اراده ) یا آن قدرت را ، یک به یک اجراء کند ، و مسئول آن دین یا قدرت باشد . این « خود ارادی » ، مخلوق این الاهان قدرتمند یا قدرتهای حاکم بر اجتماع است که برترین مرجع ارادی هستند و ، « تابعیت و اطاعت ارادی » همه را از خود میخواهند . تو باید اراده داشته باشی تا آنچه را من میخواهم ، به خواهی ، و همان را نیز اراده کنی ، هر چند کشش هایت ترا به سوئی دیگر بکشند ! تو باید با اراده خودت ، تابع اراده من بشوی ! و چیزی جز آن نخواهی ، و اگر چیزی جز آن ، بخواهی و اراده کنی ، یا دل به کشش های طبیعتت بدهی ، گناهکاری و با من که قدرت نهائی هستم می‌جنگی . در واقع « خود ارادی » ، وجودی جز بازتابنده و منتقل سازنده اراده قدرتی نیست که در او « این اراده را ، برای عیدسازی از او و اطاعت از او ، جعل میکند و لازم دارد » .

تو، به کشش های گوهری خودت ، گوش نده . آنها وسوسه و نفس اماره و شیطان اغواگرند . تو اراده داری و میتوانی ، همه آن کششها را یا مهار کنی یا بکشی و با آنها بجنگی . رویاروی چنین « خود ارادی » هست که مولوی میگوید :

بی خودم کن ، که از آن حالت ، آزادیهاست  
بنده آن نفرم ، کز خود خود ، آزادند

مولوی درست « آزادی انسان » را رهایی از این گونه « خودها» میداند که به نام اراده و اختیار ، مطیع و تابع و مجبورند . خودهائی که اراده میکنند که هیچگاه اراده نکنند و هیچگاه بنا برکشش خدائی و سیمرغی جان خود ، کشیده نشوند. نخستین عمل ارادی آنها آنست که هرچه الله اراده کند و به پیامبران و اولامرش بگوید ، اجراء کنند .

چنین خدایانی ، برضد فرهنگ ایران و برضد گوهر و طبیعت انسان و برضد حقیقت و خدا ، شمرده میشوند . با چیرگی ادیان نوری و ابراهیمی و مکاتب فلسفی و اجتماعی و سیاسی ، که در آنها ، اصل « رانش » ، جایگزین « گوهر کششی انسان » ساخته میشود ، گوهر کششی انسان ، با آمیختن و گلاویزشدن با آن « رانش ها » ، هستی پُر از « کشمکش » ، یا « کش و واکش » میشود .

امروزه ، سراسر هستی انسان ، « میدان کشمکش یا کشاکش واضطراب و آشفتگی و پریشانی و گیرودار و مناقشه و ستیزه ، میان « کشش گوهری درونسو ، و رانشهای برونسو» هست . این رانشهای برونسو، کوشیده اند که ، خود را « یک کشش ساختگی درونسو یا فطری » بسازند ، و آن کشش گوهری انسان را ، یا به نام « ابلیس و اهریمن و طبع و طبیعت و آرزو و آزو هوای نفس » ، و یا به نام « ایراسیونالیسم » ، زشت و خوار و بدنام ساخته اند و میسازند . از این رو ، آشنائی با فرهنگ ایران ، که طبیعت یا گوهر انسان و حقیقت و خدا را ، کششی ( هنجاری ، آهنگی ، هنگ

= هنج) میداند ، برای رهائی از این « کشمکش وجودی»  
درمدنیت جدید ، ضروریست .

فرهنگ ایران ، یکی از جمله پدیده های بسیار مهمی را که فطرت  
انسان بدان کشیده میشوند ، و انسان را میکشند ، موسیقی میدانست .  
انسان از دم فروکشیدن و دم برکشیدن ، زنده است که گوهرش «  
تموج = آهنگ و موسیقی» است . باد یا دم ، آهنگ و نوا و  
آواز و موسیقی است . سوراخ بینی های انسان که ابزار تنفس هستند ،  
با رام و بهرام ، که دو بن زندگی انسان و جهان وزمانند ، اینهمانی  
داشتند . « سینه» ، که همان « سین = سیمرخ» باشد و « ریه» که  
« پری = سیمرخ» نامیده میشود ، گواه بر این گوهر موسیقائی  
زندگی هستند . از این رو نیز بود که فرهنگ ایران ، خدا را « اصل  
موسیقی» میدانست . باد (= vaaz = vaad) و موسیقی است که  
« آتش = vaazisht» میشود . باد که هوای جنبنده است ،  
در فرهنگ ایران ، تبدیل به آتش ، یعنی گرما میشود که جان باشد.  
این تحول باد جنباننده به آتش و گرما ، در داستانهای سیمرخ ،  
بازتابیده شده که با بادی که از پرش تولید میکند ، آتش  
برمیافروزد . با جنبش پری ( وای = پرنده + مرغ + ایزد ) ،  
باد جنبان پیدایش می یابد که آتش زنه و آتش افروز است . این  
بازتاب اندیشه تحول « هوای جنباننده یا باد ، به آتش و گرما»  
هست . باد، آتش جان ، آتش درون گیاه ، آتش درون ابر میشود .  
باد ( موسیقی ) ، تحول به زندگی می یابد .

خدا و حقیقت و گوهر و طبیعت زندگی ، اصل نهفته کشش  
موسیقائی در هر جانیست . فرهنگ ایران ، بر پایه این آزمون ،  
خدا را ، « آموزگار مستقیم و بیواسطه انسان» میدانست . ما  
امروزه « آموزگار» را کسی میدانیم که معلوماتی و آموزه ای را  
به ما میآموزد . در حالیکه درست این اصطلاح ، معنای وارونه اش  
را داشته است . آموزگار ، به معنای کسی است که نی یا موسیقی

مینوازد و با نوا و آوای موسیقی ، انسان را بسوی غایت گوهری انسان که در درونش هست ، میکشد. آموزگار ، آتش زنه گوهر نهفته در جانست . خدا و حقیقت واصل ، برای آنکه اصل کشش موسیقائی هستند ، آموزگار خوانده میشوند . زندگی در زمان ( روزگار ) انسان را میکشد ، از این رو ، روزگار ، آموزگار انسانست . خدای زمان ( روزگار ) و زندگی ، که « رام = جی » باشد ، اصل موسیقی ( رامشگر ) است . زمان ، میکشد . به عبارت دیگر ، گوهر زیستن در زمان ، کشش موسیقائیت . در حالیکه اصطلاح « معلم » در عربی ، با « آموزگار » فرق کلی دارد و معلم با انتقال دادن علمش ، این گرانیگاه فطری انسان را نمیشناسد . واژه « آموزگار » از واژه « موسه » ساخته شده است . « مو + سه » به معنای « سه نای » هست ، و سه نای همان معنای « نای » را دارد که نماد همه ابزار موسیقی شمرده میشود . در کردی ، « موس » به « اُستره » آلت ریش و سرتراشی گفته میشود . در عربی هم به آن « موسی » گفته میشود . « اوستره » که در اصل « ئوز + تره » هست ، به معنای « سه نی = نی » هست . در گذشته ، از نی ، ابزار تراشیدن موی سرو ریش را فراهم میساخته اند . واژه « سلمانی » هم که از واژه « سلم = سی + ریمه » ساخته شده به معنای « سه نی یا نی » است . هنوز بلوچها ، به سلمائی ، نائی میگویند ، چون در گذشته آلت مو سرتراشی از « نی » ساخته میشود است . ولی نی ، تنها نمی تراشد ، بلکه آهنگ و نوائی هم دارد ، و این آهنگ و نوا ، اینهمانی با « آگاهی و سخن و سر » داده میشود است . چنانچه « سوف » در واژه « فیلسوف » یونانی و در واژه سوفسطائی ، همین واژه نی است ، که در اینجا به معنای « آگاهی و دانش » است . یا چنانچه واژه « صوفی » هم که از « سوف = نی » ساخته شده است ، چنانچه معنای « جامه خشن = جامه بافته شده از تارهای نی » را دارد ، همچنین به



معنای نی نواز و سراینده است ، و همچنین به معنای « اهل آگاهی و اسرار و سخن » است. اینست که در کردی به معلم و استاد ، « ماموسا » گفته میشود . و موسایش ، به معنای یاد دادن و موسنایا ، یاد گرفتن است . واژه « آموزگار » نیز فارسی ، در اصل « آ - موسه - گار » بوده است . در فرهنگ لغات ، دیده میشود که به چنگ و سازی که بیشتر زنان نوازند ، زال موسیه « میگویند . واژه « موسیقی » نیز ، از یونانی و از عربی به زبان فارسی نیامده است ، بلکه « موسه » که « سه + نای » باشد ، نام خود سیمرغ ، « سننا مورو » بوده است که همان ارتا ورام ، خدای ایران باشد . سیمرغ ، موسه + گار = موسیقار است . سیمرغ ، یا گوهر خدا ، اصل موسیقی و کشش است ( نه مرجع امر و نهی و تدریس آموزه ) . اینست که در گرشاسپ نامه اسدی ، منقار سیمرغ ، نایست که متناظر با « همه ابزار موسیقی » است . بدین علت نیز موسیقی ، موسیقی نامیده میشود است ، چون « نی » ، مادر و اصل همه ابزار موسیقی شمرده میشود است .

سیمرغ با آهنگ موسیقی اش ، همه مردمان را به رقص و شادی میکشد ( داستان دیدار گرشاسپ با سیمرغ ، در گرشاسپ نامه اسدی توسی ) . با آهنگ موسیقی سیمرغ ، انسان به رقص و شادی و خوشی و خنده کشیده میشود ، و در این کشش هست که انسان ، گوهر اصلی خودش را در نهادش درمی یابد . با کشش موسیقی ، آنچه در گوهر انسان ، بالقوه هست ، واقعیت می یابد و بالفعل میشود .

سراندیشه آنکه زمان ( روزگار ) ، همیشه در حال نواختن آهنگ و نوا هست ، و طبعاً اینهمانی با موسیقی و بانگ و آهنگ دارد ( چون آفریده ، اینهمانی با آفریننده دارد ) در همه خدایان زمان ایران ( سی خدا = سیمرغ ) که اینهمانی با سی روز ماه دارند بازتابیده میشود . خدایان ایرانیان ، همه بدون استثناء ، خدایان زمان و زندگی

بودند . سی لحن یا دستانی که به باربد نسبت میدهند ، چیزی جز اینهمانی سی خدای زمان در ایران با سی آهنگ ولحن ودستان موسیقی نیست . این دستانها و پرده های موسیقی ، هزاره ها پیش از باربد هم بوده اند ، و شاید باربد آن آهنگها را از نو مرتب ساخته و بدانها تنوع داده است . زمان ، هر روز آهنگی و بانگ و نوائی تازه مینوازد و انسان را آبتن به زندگی تازه و متنوع و رنگارنگ میکند . همه خدایان زمان ایران ، بدون استثناء ، همه ایزدان ، نوازنده اند . یزت ( یزد ، ایزد ، یزتان ) نوازنده نی (= یاز = جاز = درگوش شوشتری) هستند . « یز - رونیتن » ، نی نواختن و کشیده شدنست . کشش موسیقائی در زندگی ( طبع ) خودش بی هیچ واسطه ای ، انسان را رهبری میکند . خدا ، آهنگ موسیقی در گوهر جان انسان میشود و این موسیقی نهانی ، انسان را میکشد، و بی هیچ واسطه ای ، زندگی را رهبری میکند . کشش، تنها رهبرانسان است که مورد اعتماد میباشد، چون سرچشمه خدائی در انسان دارد . هر خدائی اینهمانی با آهنگ و نوا و سرود و آواز دیگری و متنوع دارد . این بدان معنا هست که زندگی در زمان، رقص و پایکوبی به آهنگست که گوهر خدائست . زندگی (= جی ) به آهنگ رام (= جی) خدای رامشگرو موسیقی و زمان ( زم = زما = سماع = رام ) است . به عبارت دیگر زندگی ( جی ) و « خدای موسیقی » و « زمان ، زم ، زما = سماع » ، باهم اینهمانی دارند . گوهر زندگی و روان و جان در هر انسانی ، آهنگ و بانگ و موسیقی است . آنکه نمی رقصد و شادی نمیکند و رفتارش به هنجار نیست ( بی اخلاق یا بد اخلاق است ) ، این آهنگ و نوا و بانگ طبیعی ( یاز ، ایاز ، نیاز = کشیده شدن ) را در گوهر و نهاد ( طبع ) خود نمیشنود و با آن پیوسته نیست . او ، از طبع و نهاد و روان ( = رام ) خود ، دور افتاده یا بریده شده است . از این رو از آهنگی که رام (= زم = زما = سماع ) ، خدای زندگی و زمان

دراو همیشه مینوازد ، بیخبر است . مولوی همین بینش فرهنگ ایران را در غزلیاتش ، باز به نوا در میآورد :

سماح چیست ؟ ز « پنهانیان دل » ، پیغام

دل غریب ، بیابد ز نامه شان ، آرام

شگفته گردد از این « باد » ، شاخه های « خرد »

گشاده گردد از این زخمه ، در جود ، مسام

گشاده شدن روزنه ها تن ، همان پیدایش روشنی از حواسند(خرد)

عصیرجان ، به خُم جسم ، تیر میانداخت

چو دف شنید ، برآرد کفی ، نشان قوام

حلاوت عجبی ، در بدن پدید آید

که از « نی و لب مطرب » ، شکر رسید به کام

درون تست ، یکی مه ( بهرام + رام + سیمرغ ) ، کز آسمان

خورشید

نداهمی کندش ، که ای منت غلام غلام

ز جیب خویش بجو مه ، چو موسی عمران

نگر به روزن خویش و بگو سلام سلام

این سماح و موسیقی که از باد دل ( هنجش دل = کشش دل )

بر میخیزد ، خرد را در حواس ، شکوفا میسازد . خورشید ، به

انسان در آهنگش ندا میکند که من غلام ماه درون تو هستم ( ماه ،

جمع سه خداهست که بُن زندگی و زمان هستند 1- رام 2- بهرام 3-

سیمرغ یا ارتا ) که خانه سرود و موسیقی است . یکی از نامهای ماه

، لوخن یا لوخنا ( لوخ + نای ) هست که به معنای نای بزرگ یا

کرنا هست . ماه که گردشش ، اصل زمانست ، همیشه نی مینوازد .

هر چند اصطلاحات موجود در این غزل مولوی ، به گمان ، راستای

ماوراء الطبیعی ( ترانسندتال ) و فراجاهانی دارد ، ولی اگر دقیقاً

نگریسته شود ، در واقع ، زهشی و انبثاقی ( immanent ) هست .

خورشید آسمان با ندایش به انسان خطاب میکند که این نائی واصل

موسیقی وکشش ، این اصل جشن وشادی که خرد تور را شکوفا  
میسازد ، هست و درخودت آن را بجو. ماه درون خودت ، لوخنا ،  
کرنا یا نفیر است که همیشه در حال نواختن است .

درگوش شوشتری به نای ، « جاز » گفته میشود که همان « یاز  
، یز » باشد . این « یاز » یا یازیدن ، از سوئی به معنای ، به  
فراز کشیدن ، آختن بیالا ، سر و دست برافراختن « است . درخت  
( در + آختن = تخم به فراز می یازد و درخت میشود ) ، یازنده  
هست . از سوئی « یاز ویز » که نی باشد ، نواختن است . از سوئی  
بندها یا گره های نی ، نماد روند پیشرفت زمان است . زمان ، به  
فراز کشیده میشود و پیشرفت میکند . خدا، ایزد ویزدان ویزید است ،  
یا به عبارت دیگر، بانواختن موسیقی ، زندگی و زمان را میکشد .  
هر انسانی ، نای است . خدا ، ئوز = هوز = عزّی است . انسان  
در کشیده شدن ، راهبری و هدایت میشود . اصل راهبری کننده ،  
در گوهر خودش هست . انسان باید آهنگ طبیعت خدائی در گوهرش  
را بشنود تا او را بی هیچ معلمی و واسطه ای راه ببرد . کشش ،  
هر چند نهفته و ناپیدا و ناگرفتنی است ، ولی مستقیماً از خودش  
انسان را میکشد و راهبری میکند . هنجیدن که از همان ریشه «  
آسنگ = آهنگ = هنج » برآمده ، معنای کشش گوهری و طبیعی  
دارد . هنجار در واقع ، روش و طریق و طرز و قانون وقاعده ای  
است که در اثر « کشیده شدن به طبع » ، پیدایش می یابد .

خوشا راهی که باشد راه آنان

که دارند از سفر، هنجار جاتان - ویس ورامین

در فسق و قمار نیز استادیم

در دیرمغان ، مغی به هنجاریم - عطار

هم در سلوک ، گام بتدریج می نهند

هم در طریق عشق ، به هنجار میروند عطار

دل از مهر، می برهنجد از تن

**چنان چون سنگ مغناطیس و آهن ویس ورامین**  
اینست که قوانین اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و اخلاقی  
(روش رفتار) ، باید هنجاری باشند . آنچه‌ی باشند که طبیعت  
مردمان در اجتماع بدان کشیده میشوند ، نه اوامرونواهی و احکامی  
که برای آنها از قدرتی یا برترین مرجع ارادی که خود را الله یا  
یهوه یا اهورامزدا بنامد ، « وضع و جعل » میگردند و انسانها با  
جبر بدان رانده میشوند . در فرهنگ ایران، به رهبری حکومت ،  
نابین می‌گفتند . به عبارت دیگر، رهبری حکومتی و سیاسی باید  
بر پایه کشش طبیعت انسانها باشد . جامعه و حکومت باید بر پایه  
قوانین و قواعد و اخلاق « هنجاری » نهاده شوند . مسئله ، تحول  
یابی این « کشش های گوهری انسانها » ، به « خواستهای »  
آنهاست . هر قانونی و نظمی و کاری و بینشی ، هنجاریست که از « به  
هم هنجیدن افراد ، یا به هم هنجیدن یا کشیده شدن گروهها » پیدایش  
یابد . اجتماعی ، گوهر هنجاری دارد که از به هم کشیده شدن افراد  
، از کشش افراد به همدیگر پیدایش یافته است . این همان اندیشه  
جفتی ( یوخت ) یا انبازی و همآفرینی است که گرانیگاه فرهنگ  
ایران بوده است . آنچه طبیعت انسانی افراد را به هم میکشد ،  
اجتماع سازاست و وقانون و نظم و اقتصاد و اخلاق را در اجتماع پدید  
میاورد . هر چند که یزدانشناسی زرتشتی میکوشد که اهورامزدا را  
تنها آفریننده سازد ، ولی رد پای این اندیشه که خدایان درکشش به  
هم ، در انباز شدن باهم ، هر چیزی را میآفرینند باقی مانده است .  
اندیشه اینکه یک خدا ، این چیز یا آن چیز را میآفریند ، در فرهنگ  
ایران ، وجود نداشته است . هر چیزی ، پیدایش « همکاری  
و انبازی خدایان گوناگون باهم » است . طبیعت و گوهر همه  
انسانها ، از آمیزش خدایان باهم در اجزاء و اندام او ساخته شده  
است . از این رو نیز اجتماعست که باهم میآفریند . رد پای این  
سراندیشه که به اندیشه « جفت = یوغ = مر = سنگ » باز میگردد

، در التفهیم ابوریحان بیرونی باقی مانده است. همه حواس انسان ، در اثر همکاری خدایان که در تن انسان ، عنصری از خود دارند ، پیدایش می یابند . گوهر ادراکات حسی ، مهر و کشش است . انسان میشوند ، چون مشتری ( خرم ) با گوش چپ و کیوان با گوش راست ، در همکاری باهم ، میشوند .

انسان می بوید ، چون بهرام ( مریخ ) ، در سوراخ راست بینی و زُهره ( رام ) در سوراخ بینی چپ با هم انبازند .

انسان ، می بساید ، چون مشتری ( خرم ) و زُهره در آن باهم همکاری میکنند . در انبازی سعد اکبر با سعد اصغر ، در بسودن ( سودن = عشق ورزی باهم ) ، سعادت و نیکی هست . در حس بسودن ، اصل سعادت هست .

انسان ، می بیند ، چون ماه در چشم چپ او با خورشید در چشم راست او باهم انباز میشوند . بینش و روشنی ، زایش اقتران آندوبا هم در انسان هستند .

انسان ، با اقتران و همکاری ماه و زُهره ، می چشد . انسان در فرهنگ ایران ، « موجودی جفت » هست ، چون تنش ، آرمئی ( خدای زمین ) و جانش ، سیمرغ یا ارتا هست که نخستین عنصر و آتش جان ، در آتشکده تن هست . اینکه ایرانیان ، روز فروردین از ماه فروردین ... ، روز تیر از ماه تیر ... ، روز اسفند از ماه اسفند را جشن می گرفتند ، بدین علت بود که گوهر هریک از این خدایان را « جفت = کشش = مهر » میدانستند . در هراسانی ، سیمرغ و آرمئی ( گرمائیل و ارمائیل شاهنامه ) با هم قرین و همبغ هستند . این دو همیشه به هم جذب میشوند و همدیگر را میجویند . از این رو نیز نخستین انسان ، جم ( بیما = جفت به هم چسبیده ) یا انسان بطور کلی ، « مردم = مرتخم = تخم جفت » نامیده میشوند . هر بینشی و روشنی و احساسی در انسان ، پیآیند همکاری و انبازی این دو خدا در وجود انسانست .

خدایان ایران ، همه شاخه هائی هستند که از این ارتا روئیده اند . اینست که خدایان ایران ، همه اجزائی به هم پیوسته در همه اندامهای انسان باهمند . از همکاری و انبازی دانه هائی از خوشه این خدایان باهم ، انسان به وجود میآید . انسان، خوشه خدایانست .

همه محسوساتِ انسان ، و روشنی ها و بینشهای آنها ، از پیوند جفت شوی خدایان دراو ، پیدایش می یابند . به سخنی دیگر، حواس و محسوسات ، خدائی و سرچشمه حقیقت هستند و پیایند « مهر» هستند . ماه ، در دیدن و چشیدن ، انبازاست . مشتری ، در شنیدن و سودن انبازاست . زُهره ، در بوئیدن و چشیدن انباز است . در جگر، بهرام ( مریخ ) و رام ( زُهره ) باهم جفت هستند . در زبان ، تیر و زُهره ( رام ) با همند . در دل ، مشتری و آفتاب باهم جفت شده اند . این ها ، رد پای فرهنگست که همه پدیده هارا ، از « پیوند = اقتران = سنگ = مر = یوغ = همبغی » درک میکرد که سپس در عرفان ، این پیوند بنام «عشق» خوانده شد . غالباً پدیده عشق را در عرفان ، غلط میفهمند ، چون از این پیشینه فرهنگی ایران بیخبرند .

در همه این حواس انسانی دیده میشود که خدایان ، نه تنها با خود بلکه ، با تن انسان ، جفت شده اند و آمیخته اند . بدینسان ، به حواس انسانی ، ارج خدائی و حقیقی داده میشود . خدایان ، ریشه حواس انسان هستند . در خود حواس نیز این فروزه جفت شوی ، یا کشش به آمیزش ، امتداد می یابد . همه پدیده ها در شنیدن و بوئیدن و چشیدن و بسودن و دیدن ( در حواس ) با انسان جفت میشوند و در اثر این جفت شدن و آمیختن ، روشنی و بینش ، آفریده میشود . موسیقی که « آهنگ و آواز» باشد ، با گوهر انسان میآمیزد و انسان ، به بینش و روشنی ، آستن میگردد .

خدا یا حقیقت یا اصل ، با انسان ، جفت میشود و می پیوندد ، و قرین و انباز انسان میشود . انسان در حواسش ، رابطه بیواسطه با

خدا و حقیقت و اصل دارد . حواس انسان ، مانند انسان زنجیری در غار افلاتون ، فقط سایه ها و دنیای مجازی را در نمی یابد .  
 از این رو ، خدا و حقیقت و اصل ، هم موسیقی است ، هم بوی خوش هست ، هم دم ( باد ) هست ، هم بوسیدنی ( بسودن ، سودن ) و مزیدنی و چشیدنی است ، هم مزه و چاشنی و افشرد است . خدا و انسان ، از رقصیدن با هم ، بینش و روشنی میشوند .  
 خدا و حقیقت و اصل ، شنیدنیست ، بوئیدنیست ، دم کشیدنیست ، مزیدنیست ، چشیدنیست ، نوشیدنیست . خدا و حقیقت و اصل ، در همه محسوسات هست .

با حواس انسان هست که میتوان حقیقت و خدا و اصل را شناخت . در حواس ، کشش به جفت شدن ، به پیوند یافتن مستقیم به آمیزش با همه چیزها در گیتی هست . در جفت شدن باد ( وای ) با انسان ( دردم کشیدن و در شنیدن آهنگ ) ، انسان با خدا میآمیزد و جفت و انباز میشود . اساسا به « زناشوئی کردن » ، وادیتن (vaaditan) میگویند . باد، در کردی به معنای پیچ هست و به پیچه ( گیاه عشق ) باداک گفته میشود . به هر چه باد ( وای به = خدای زندگی و موسیقی ) میوزد ، با آن زناشوئی میکند و آن را آبستن میکند . باد همان « وای » است . به رام ، هم « وای به » و هم « نای به » گفته میشود ، چون « دمیدن نای » و « نواختن نای » ، موسیقی یا بانگ و نوا، اینهمانی با باد داده میشود . « وای » ، هم هوای جنبنده و جنباننده هست ، هم پرنده است و هم خدا هست . وزیدن باد که vaayenitan باشد به معنای به پرواز در آوردن ، به حرکت در آوردنست . در بندهش میآید که باد در دریا ، موج را برمیخیزاند ( موج = رام ) و این موجست که ماهیان دریا را آبستن میکند . همینطور ، باد یا « وای » که « سرود نای و آهنگ موسیقی » است در شنیدن نیز ، انسان را آبستن میکند . مولوی به انسان میگوید :

شاخ گلی ، باغ ز تو ، سبز و شاد



هست حریف (= جفت ) تو ، در این رقص ، باد  
 باد ، چو جبریل و تو ، چون مریمی  
 عیسی گل روی ، از این هردو زاد  
 رقص شما هردو ، کلید بقاست  
 رحمت بسیار بر این رقص باد

از این جفت شدن باد با شاخ گل ( انسان ) و رقص هردو باهم ،  
 عیسائی زاده میشود . همانسان که انسان ، جفت باد است ، جفت  
 موسیقی نیز هست و با موسیقی که قرینش هست ، باهم میرقصند  
 و همدیگر را می بوسند ، وانسان از بوسه اصل موسیقی ، آبتن  
 میشود . در واقع ، پدیده « وحی » را مولوی ، آبتن شدن انسان از  
 باد ( وای = رام = موسیقی = خود خدا ) میداند ، و از این رو جبریل  
 را اینهمانی با « بادِ آمیزنده » میدهد که خودِ خدا هست ، و این  
 تفاوت کلی با مفهوم جبرئیل در قرآن دارد .